



روایت مادر شهید لبنانی که پس از 20 سال مزار تنها فرزندش را زیارت می‌کند

مادر شهید هاشم، بعد از 20 سال دوباره خود را به ایران و مزار فرزندش می‌رساند؛ و خاک زمزمه دل را می‌شنود و شهادت می‌دهد که مادر به فرزندش می‌گفت «مرا تنها گذاشتی و رفتی؛ من راضی هستم و خداوند هم از تو راضی باشد؛ داغ ندیدنت برایم خیلی گران است؛ پس دعا کن خداوند به من صبر عطا کند».

مادر شهید هاشم، بعد از 20 سال دوباره خود را به ایران و مزار فرزندش می‌رساند؛ و خاک زمزمه دل را می‌شنود و شهادت می‌دهد که مادر به فرزندش می‌گفت «#171؛ مرا تنها گذاشتی و رفتی؛ من راضی هستم و خداوند هم از تو راضی باشد؛ داغ ندیدنت برایم خیلی گران است؛ پس دعا کن خداوند به من صبر عطا کند».

به گزارش خبرنگار ایثار و شهادت باشگاه خبری فارس #171؛ توانا؛ شهید لبنانی #171؛ سید محمدحسن هاشم؛ از نیروهای حزب الله لبنان بود؛ شاید بارها پیش آمده بود که آرزو می‌کرد در زمان جنگ عراق و شاید دنیای کفر علیه ایران، به رزمندگان اسلام در جبهه‌ها بپیوندند.

هر وقت مادر نماز می‌خواند بر گوشه دامنش بوسه‌ای می‌زد و می‌گفت #171؛ مادر برای شهادت دعا کن؛ مادر نمی‌دانست منظور محمدحسن چیست. هر بار که تنها فرزندش چنین درخواستی را می‌کرد، اشک بر گونه‌اش جاری می‌شد و می‌گفت #171؛ آخر تو تنها فرزند من هستی؛ می‌خواهی مرا تنها بگذاری؛ گاهی مادر به او می‌گفت #171؛ حبیبی! ماذا ترید؛ محمدحسن پاسخ می‌داد #171؛ احب استشهاد فی سبیل الله؛

شهید محمدحسن چهار ماه قبل از شهادتش ازدواج کرد تا سنت پیامبر اکرم (ص) را به جای آورد و با دین کامل به ملاقات خداوند برود؛ اما مادر از اینکه فرزندش سر و سامان گرفته خوشحال بود.

این دلاور خطه #171؛ جبشت؛ لبنان بارها از مادر می‌خواهد تا اجازه دهد در جبهه ایران حضور پیدا کند؛ اما دل مادر راضی نمی‌شود تا اینکه به مادر می‌گوید می‌خواهم به دیدار پدر بزرگ در ایران بروم. مادر به امید بازگشت فرزندش او را بدرقه می‌کند.

محمدحسن 20 ساله از اینکه می‌توانست در جبهه ایران حضور پیدا کند، سر از پا نمی‌شناخت؛ خاک فاو نیز خود را آماده کرده بود که با خون این شهید لبنانی و سایر رزمندگان اسلام بر سرخی خود بیابد؛ قربانگاه اسماعیل‌ها برای اجرای عملیات #171؛ والفجر لحظه شماری می‌کرد.

مادر برای لحظه‌ای از تنها فرزندش دل برید؛ آن زمان، زمان پرواز همیشگی فرزندش بود؛ همسر شهید نیز در رؤیا خبر شهادت محمدحسن را می‌گیرد و چند روز بعد خبر شهادت تنها فرزند خانواده هاشم پرده از همه رازها برمی‌دارد؛ پیکر محمدحسن در بهشت زهرای (س) تهران به خاک سپرده می‌شود.

مادر شهید راه اسلام #171؛ محمدحسن هاشم؛ بی‌تاب دیدن فرزند در منزل جدیدش بود؛ بنیاد شهید لبنان این مادر را پس از ماه‌ها به آرزویش رساند؛ مادر وارد بهشت زهرا (س) تهران شد؛ دیدن این همه سرباز آرام گرفته بر دل خاک، مادر را متأثر کرد؛ در حالی که با دیدن مزار جوان‌ها و تصویری از به خاک و خون کشیده شدن آنها بر سر و سینه می‌زد؛ از میان مزارها عبور کرد تا اینکه به ردیف 133 قطعه 34 رسید.

این بار مادر بر بالین فرزندش نشست و بر مزارش بوسه زد؛ سلام و احوالپرسی گرمی با محمدحسن کرد؛ با زبان عربی مدیحه سر داد و غروب عاشورایی دیگری در بهشت زهرا (س) برپا شد.

خاک زمزمه دل را می‌شنود و شهادت می‌دهد که مادر به فرزندش می‌گفت #171؛ مرا تنها گذاشتی و رفتی؛ من راضی هستم و خداوند هم از تو راضی باشد؛ داغ ندیدنت برایم خیلی گران است؛ پس دعا کن خداوند به من صبر عطا کند؛ مادر شهید هاشم، وداع سختی با تنها ثمره زندگی‌اش می‌کند و راست قامت‌تر از همیشه می‌ایستد. آهسته آهسته از مزار فرزندش دور می‌شود و دلش را در قطعه 34 جا می‌گذارد. غیر از گریه‌های شبانه در گوش سجاده، چند قطعه عکس پر از لبخند یک جوان حزب‌اللهی دیگر همه دارایی او است.

مادر شهید هاشم، سال‌ها از درد فراق بیمار می‌شود برای شفای دردش یکبار دیگر به بهشت زهرای (س) تهران می‌آید اما نمی‌تواند یوسفش را پیدا کند و به لبنان باز می‌گردد. بعد از 20 سال دوباره دلش هوایی می‌شود؛ پیرسان پیرسان خود را به مزار فرزندش می‌رساند؛ حال و هوای او چنین می‌نمود که نخستین بار است که بر مزار عزیزش آمده است؛ اما برافراشته شدن پرچم حزب‌الله و تصویر رهبر معظم انقلاب و سید حسن نصرالله بر مزار شهید #171؛ محمدحسن هاشم؛ گویی تمام غم‌های مادر را از دل

برمي‌دارد و اين بار مادر با لبخند رضايت دوچندان با فرزندش تا ديداري ديگر خداحافظي مي‌کند. اينجاست که نوشيدن جام زهر امام خميني (ره) و فرمايشات ايشان مبني بر اينکه «#171; جنگ ما يك نعمت بود»؛ نعمتي که مانند روزه‌اي در تاريخي مي‌درخشد؛ چرا که اين جنگ، جهان اسلام را در مقابله با جهان کفر برانگيخته بود.